نقل‌قول خبر

بهرام ستاری
معاون سیاسی، امنیتی و اجتماعی استانداری لرستان
افتخار ما این است که در پرتو خون شهدا، زندگی می‌کنیم و این آزادگی و آزادزیستن را مرهون این عزیزان می‌دانیم. باید بتوانیم فرهنگ اصیل عاشورایی، ولایی، انقلابی و فاطمی را در جامعه نهادینه کنیم. تاکنون ۶۶۶ یادواره در استان برگزار شده و متناسب با بحث شهر، شهرستان، روستا و اقشار، یادواره‌های مختلفی باید برگزار شود. از این‌رو کنگره ملی شهدا یا پایان امسال یا اوایل سال آینده در لرستان برگزار خواهد شد. ایسنا

امیر سرتیپ نبی سهرابی
جانشین بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع‌مقدس
ما محدودیت زمانی در ثبت خاطرات رزمندگان داریم. بسیاری از رزمندگان یا شهید شده‌اند یا کهولت سن بر آنها تأثیر گذاشته است. ثبت خاطرات سربازان و بسیجیان از کارهای مهمی است که باید انجام بدهیم. همچنین باید غرور ملی میان کودکان و نوجوانان با تکیه بر دفاع‌مقدس افزایش یابد. حدود ۱۰ درصد آثار تولید شده در دفاع‌مقدس مختص به کودکان و نوجوانان است، این یک ضعف است و باید با تمرکز به جامعه هدف نونهالان و کودکان به سمت افزایش آثار تولید شده برویم. فارس

معرفی انیمیشن

«همسنگران» نمایش رشادت‌های رزمندگان برای کودکان

کم‌کم به روزهای تعطیلات تابستانی دانش‌آموزان نزدیک می‌شویم و بزرگ‌ترین دغدغه‌های خانواده‌ها، پر کردن اوقات فراغت فرزندانشان است. پیشنهاد می‌کنیم در برنامه‌های غنی‌سازی ساعات فراغت کودکان و نوجوانان از انیمیشن‌های وطنی و ارزشی بهره ببرید. «همسنگران» عنوان انیمیشنی با موضوع دفاع‌مقدس است که به کارگردانی صمد غلام‌زاده با تکنیک دوبعدی در ۱۳ قسمت ۱۵ دقیقه‌ای تهیه شده است. همسنگران، درباره زندگی چند رزمنده است که همراه با فرمانده خود در عملیات نظامی شرکت کرده‌اند. علی، رضا، قاسم، مجتبی و چندین رزمنده دیگر از شخصیت‌های این انیمیشن هستند که در قسمت‌های مختلف با داستان همراه می‌شوند. تماشای این داستان و اتفاقاتی که در جبهه می‌افتد با جذابیت‌هایی برای کودکان همراه است. هدف از ساخت این انیمیشن نمایش رشادت‌های رزمندگان در ۸ سال دفاع‌مقدس برای گروه کودک است.

کتاب صوتی

مهاجر سرزمین آفتاب

کتاب صوتی «مهاجر سرزمین آفتاب» زندگینامه شنیدنی و تأثربرانگیز مادر شهید و بانوی ژاپنی مسلمان، خانم کونیکو یاموراست که به قلم حمید حسام و مسعود امیرخانی به رشته تحریر درآمده است. خانم کونیکو یامورا پس از اسلام آوردن و ازدواج با مردی ایرانی، اسم قرآنی «سبا» را برای خود انتخاب می‌کند. در کتاب مهاجر سرزمین آفتاب، با زندگی خانم یامورا از کودکی تا میانسالی آشنا می‌شویم. شرح تربیت او تحت تعالیم بودایی، آشنایی‌اش با مردی مسلمان و ازدواج با او، به دنیا آمدن فرزند و بالاخره، شهادت سوزناک فرزند دلبندش محمد بابایی را می‌خوانیم. محمد در دوران جنگ تحمیلی در حالی که ۱۹ سال داشت به جبهه رفته و در عملیات والفجر یک، در منطقه فکه به شهادت رسید. در خاطرات خانم کونیکو یامورا نقل شده است: «در بهشت زهرا(س) می‌دیدم روی سنگ مزار در گذشتگان فقط نام پدرشان را نوشته‌اند. بعد از شهادت محمد به پدرش گفتم: هر انسان فرزند یک پدر و یک مادر است. چرا وقتی از دنیا می‌رود فقط نام پدرش را روی سنگ مزارش می‌نویسند؟ پس سهم مادرش چه می‌شود؟ محمد، پسر من هم بود. پس باید اسم مرا هم روی سنگ مزارش بنویسند. گفت: حق با شماست.» حالا سنگ مزار محمد شاید تنها سنگ مزاری باشد که رویش علاوه بر نام پدر شهید نام مادرش هم حک شده‌است.
کتاب مهاجر سرزمین آفتاب توسط انتشارات سوره مهر چاپ شده است. گروه فرهنگی سماوا کتاب صوتی آن را منتشر کرده‌است و خوانش آن را فاطمه محمدی بر عهده دارد.

آرامش زندگی‌ام را مدیون همسرم هستم

پای صحبت‌های خانواده محمدصادق بیات، جانباز قطع نخاع و قهرمان ملی ویلچررانی

گزارش
مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

نمونه بارز یک انسان خستگی‌ناپذیر است؛ کسی که به‌رغم همه فراز و نشیب‌های زندگی امروز توانسته به موفقیت‌های زیادی دست یابد. برای محمدصادق بیات شکست و ناامیدی معنا ندارد. در هر شرایطی باشد هم با نشاط است و هم لبریز از شور انرژی. وجودش نه تنها در خانواده و فامیل ایجاد شعف می‌کند بلکه دوست و آشنا و همه رفقای جانبازش هم با حضور او لحظات خوششان را سپری می‌کنند. بیات یک جانباز قطع نخاعی از ناحیه گردن است. با اینکه نه پاهایش حرکت می‌کند و نه دست‌هایش را می‌تواند به راحتی مثل من و شما تکان دهد اما توانسته در عرصه ورزش خوش بدرخشد. او که رئیس کمیته ویلچررانی و قهرمان ملی این رشته ورزشی است، بیشتر وقت خود را در باشگاه یا مسابقات سپری می‌کند و پیروزی‌های متعددی در کارنامه ورزشی خود دارد. چندی پیش هم از سوی سردار علیرضا تنگسیری، فرمانده نیروی دریایی سپاه پاسداران لوح قهرمانی خود را دریافت کرد. مهمان خانه‌اش شده، با او و همسرش بتول شایسته گفت‌وگو می‌کنیم.

امیرحسین؛ همه دلخوشی بابا

با ویلچر برقی‌اش به استقبال می‌آید. تخت‌خوابش گوشه‌ای از سالن پذیرایی را اشغال کرده و درست رو به تلویزیون قرار دارد. پسرش امیرحسین هم کنارش نشسته و برای صادق هیچ‌چیز لذت‌بخش‌تر از دیدن روی زیبای امیرحسین نیست؛ پسر ۸ ساله‌اش که عاشقانه دوستش دارد و تنها آرزویش این است که او را خود داماد کند. صادق می‌گوید: «این عزیز باباست. مایه دلخوشی من در زندگی. وقتی چهره زیبایش را می‌بینم به وجد می‌آیم».
او قدردان همسرش نیز هست؛ کسی که ۲۰ سال آرامش زندگی مشترکش را مدیون او است. جمع ۳ نفری شادی دارند. بی‌توجه به دغدغه‌های روزگار انگار چیزی در زندگی‌شان نیست که آزارشان دهد؛ یعنی نگاهشان به سختی‌های روزگار اینگونه است. صادق سر حرف را باز می‌کند؛ «هر کس ما را ببیند تصور می‌کند مشکلی نداریم. خبر از دردها و رنج‌هایی که از سن ۱۸ سالگی تاالان کشیده‌ام ندارد. سی‌واندی سال است که روی ویلچر می‌نشینم. ۱۶ بار عمل جراحی شده‌ام. حساب کردم ۴ سال و ۸ ماه از عمرم را برای مداوا در بیمارستان بستری بوده‌ام. چه شب‌ها که از شدت ناراحتی نتوانستم پلک روی هم بگذارم. با این وصف یاد گرفته‌ام به دغدغه‌های دنیا بی‌تفاوت باشم.»

جنگ با کومله‌های عراقی

صادق به سال ۶۷ برمی‌گردد؛ یعنی زمانی که همراه پدر در عملیات مرصاد شرکت کرد. آن زمان ۱۶ سال بیشتر نداشت. پدرش پاسدار بود و مرتب به جبهه می‌رفت. بار آخر هم او همراهش راهی شد. حین عملیات هر دوی آنها مجروح شده و برای مداوا به تهران منتقل شدند. بعد از بهبودی و گذران دوره نقاهت خواستند دوباره به جبهه برگردند که جنگ تمام‌شده بود. ۲ سال بعد صادق برای خدمت سربازی اقدام کرد. از آن جا که رشته ورزشی‌اش دفاع‌شخصی بود داوطلبانه وارد لشکر ۵۷ ارتش شد. ۳ ماه در تهران آموزش تکاوری دید و به گیلانغرب اعزام شد. در محدوده مرزی خدمت می‌کرد؛ جایی که کومله‌های عراقی حتی بعد از پایان جنگ تحمیلی حضور داشته و دردسرساز شده بودند. خودش تعریف می‌کند: «بی‌سیم‌چی فرمانده تیپ بودم. با اینکه چند سالی از جنگ می‌گذشت اما کومله‌های عراق مرتب با نیروهای ما درگیر می‌شدند. یک روز درگیری بالا گرفت. من همراه با دستگاه رمزی که پشت کمرم سوار بود پشت ماشین تویوتا نشستم. در این حین کومله‌ها ماشین ما را با دوشکا زدند. نمی‌دانم چه شد. فقط یادم می‌آید به هوا پرتاب شدم و محکم با سر به زمین خوردم».

دیر متوجه شدند که قطع نخاع شده‌ام

سرش سنگین شده بود. خون از سرش جاری شده و ران پایش شکسته شده بود. او را به ایلام فرستادند. دوستانش گمان می‌کردند جراحتش فقط شکستگی استخوان ران است تا اینکه شب هنگام مقدار زیادی خون بالا آورد. پزشکان احتمال خونریزی داخلی دادند. شرایط صادق وخیم شد. تا جایی که دست‌هایش چسبیده به سینه قفل شده بود. نمی‌توانست درست نفس بکشد. پزشکان بیمارستان ایلام او را با هواپیما و کپسول اکسیژن به تهران اعزام کردند. صادق از سختی آن روزها می‌گوید: «در بیمارستان ارتش بستری‌ام کردند. برای جوش خوردن استخوان رانم وزنه‌ای آویزان کردند. هنوز کسی از کادر درمان متوجه مشکل اصلی من نشده بود. تا اینکه دکتر طوسی بعد از معاینه دقیق متوجه شد قطع نخاع شده‌ام. دستور داد وزنه را باز کنند. اما چون مدت طولانی بی‌حرکت بودم مبتلا به زخم بستر شدم. به گونه‌ای که پشت کمر و پاهایم جراحت‌های بدی داشتند و از آنها بوی تعفن می‌آمد. عفونت شدید باعث شد حالم روزبه‌روز بدتر شود و دکترها جوابم کردند. به پدرم گفتند او را به خانه ببرید کاری از دست ما برنمی‌آید».

نامه سرنوشت‌ساز

پدر دلشکسته از گفته دکتر، صادق را به خانه آورد. خواهر و برادرها بسیج شدند برای کمک به او. حفره بزرگی پشت کمر صادق درست شده بود و مادر به وقت پانسمان اشک می‌ریخت؛ از دردی که صادق می‌کشید و دم نمی‌زد. قهرمان ما خاطره تلخ آن روزها را باز گو می‌کند: «پدرم هر چه داشت و نداشت برای درمان من فروخت. چیزی برایش نمانده بود تا اینکه یکی از همسایه‌ها که از حال من باخبر بود به مادرم گفت نامه‌ای به یکی از نماینده‌های مجلس بنویس و شرح حال من را باز گو کن. شاید فرجی شود». نامه کار خود را کرد و با خانواده بیات تماس گرفته شد. رئیس بیمارستان ارتش خود شخصا مداوای او را به‌دست گرفت. با اینکه زخم‌ها تراشیده شد اما باز هم امیدی به بهبودی نبود. باید زخم‌ها جراحی پلاستیک می‌شد. صادق دوباره در بیمارستان بستری شد. این بار به‌مدت ۶ ماه. اگر چه این دوران به او سخت گذشت اما سپری شد.

داماد فراری

صادق بعد از چندبار عمل جراحی شرایط جسمی بهتری پیدا کرده بود. دست‌هایش را هم به مدد فیزیوتراپی می‌توانست کمی تکان دهد. با این حال مادر دوست داشت تحول دیگری در زندگی اورخ دهد. به فکر سروسامان دادن پسر افتاد. باقی ماجرا را از زبان خودش می‌شنویم: «من به ازدواج بی‌تمایل نبودم اما انصاف هم نمی‌دیدم که عروس خانه‌ام سختی بکشد. زندگی با من دردسرهای زیادی داشت. برای همین مخالفت می‌کردم. البته مادرم اهمیتی نمی‌داد. به من گفت من نباشم تو خیلی به سختی می‌افتی. بگذار خیالم راحت باشد که مونس و همدمی داری». قراری گذاشته شد تا صادق و عروس‌خانم همدیگر را ببینند. صادق به‌صورت دختر حتی نگاه نکرد. اصلا نمی‌دانست چرا این دختر تحصیل کرده با آن همه کمالات و وجنات میل به ازدواج با او دارد. تا توانست سنگ انداخت شاید عروس‌خانم منصرف شود اما نشد که نشد. با خنده می‌گوید: «حاج‌خانم دانشجوی رشته الهیأت بود. در خوابگاه سکونت داشت و معمولا آخر هفته‌ها به منزل اخوی‌شان می‌آمد. برادرشان مستأجر عموی من بود. خلاصه در این گیرودار مادرم او را دیده و یک دل نه و صد دل شیفته‌اش شده بود».
بانو بیشتر از هر چیز به ایمان و اعتقادات مذهبی همسر آینده‌اش اهمیت می‌داد که این ویژگی‌ها را صادق داشت. بانو تعریف می‌کند: «راستش خانواده‌ام راضی نبودند و مخالفت می‌کردند. اما مرغ من یک پا داشت. گفتم یا این آقا یا هیچ‌کس! نمی‌دانم چرا از او خوشم آمده بود. احساس می‌کردم او تنها کسی است که می‌تواند من را خوشبخت کند. روزی که برای نخستین بار همدیگر را دیدیم کلی حرف‌های مایوس‌کننده زد اما من گفتم مشکلی ندارم. گرفتارش شده بودم».
صادق با خنده در جواب همسرش می‌گوید: «بله حاج خانم استقامت خوبی داشت. من فراری و او مصر به ازدواج با من. بالاخره من هم بله را گفتم». زندگی مشترک‌شان را خیلی ساده و بی‌آلایش شروع کردند. اصلا شرط و قرار خاصی باهم نداشتند. تنها خواسته بانو از صادق این بود که مردش تکیه‌گاه او باشد.

حلاوت زندگی مشترک

بانو روزهای اول زندگی مشترک‌شان را فراموش نمی‌کند. صادق که تا پیش از آن برای استفاده از ویلچر و رفتن بالا و پایین آمدن از تخت به کمک خانواده وابسته بود، حالا زندگی مستقلی داشت و باید خود به کارهای شخصی‌اش می‌رسید. بانو یادآوری می‌کند: «ما و خانواده برادر همسرم در یک خانه زندگی می‌کردیم. هر بار باید از دختر برادرشان کمک می‌خواستم که او را جابه‌جا کنیم. یک‌بار به صادق گفتم تا کی می‌خواهی وابسته باشی. وقت آن رسیده که خودت این کار را انجام دهی. سخت بود اما با هم انجام دادیم». صادق با همسرش روزهای خوبی را تجربه می‌کردند اما از اینکه نمی‌توانست او را بیرون از خانه ببرد خیلی عذاب می‌کشید. تا اینکه بانو به او پیشنهاد داد که صادق رانندگی یاد بگیرد اما صادق در جوابش گفت: «مگر الکی است. چطور می‌توانم رانندگی کنم». بانو کلی با او صحبت کرد تا به این امر راضی شد. صادق به خنده می‌گوید: «همانطور که در راضی کردن من به ازدواج اصرار داشت، به یادگیری رانندگی هم پافشاری کرد. اوایل حاج‌خانم همراهی می‌کرد تا سوار ماشین شوم اما حالا خودم به تنهایی این کار را می‌کنم».

مکث

رئیس کمیته ویلچررانی جانبازان

صادق حالا ۳ روز در هفته به باشگاه ورزشی می‌رود، آن هم با خودروی شخصی خودش. رئیس کمیته ویلچررانی شده است. می‌گوید: «وقتی برای نخستین بار به باشگاه رفتم بدون توقف ۱۲۰ دور ویلچررانی کردم؛ یعنی ۱۶۰۰ متر. طوری که خودم‌بی متوقفم کرد. بچه‌ها برایم دست زدند و کلی تشویقم کردند». او در کنار ویلچررانی ورزش‌های دیگری هم انجام می‌دهد. اخیرا هم به یادگیری شنا رو آورده و می‌گوید: «کار دوستان است. گفتند حتما شنا را هم یاد بگیر». او در شرایط کرونا کلاس آموزش حرکات ورزشی و بدنسازی برای معلولان و جانبازان را به‌صورت مجازی برگزار می‌کرد.

یاد
حامد یزدانی؛ روزنامه‌نگار

یادی از شهناز حاجی‌شاه
نخستین زنی که برای دفاع از خرمشهر شهید شد

بانوی امدادگر شجاع

وقتی صحبت از دفاع‌مقدس به میان می‌آید آنچه در ذهن اغلب ما شکل می‌گیرد رشادت غیورمردانی است که شجاعانه از کشور دفاع کردند. اما کمتر پیش می‌آید از بانوان حماسه‌ساز کشورمان یاد کنیم. کسانی که در پشت جبهه مردانه تلاش کردند تا آرامش را به رزمندگان هدیه کنند. بسیاری از آنها امدادگر بودند و حضور چشمگیری در معرکه جنگ داشتند. با این حال کمتر از آنها می‌دانیم و درباره‌شان حرف زده‌ایم. یکی از همین بانوان نامی، شهید شهناز حاجی‌شاه است. طلبه جوانی که در خرمشهر علاوه بر تدارکات، امدادگری هم می‌کرد. او در همان روزهای اول جنگ در مهرماه سال ۵۹ حین خدمت‌رسانی بر اثر ترکش خمپاره شهید و نامش به‌عنوان یکی از شهدای شاخص زن در دفاع‌مقدس برای همیشه ثبت شد.

دختر باجنمی بود. از آن دسته دخترهای زرنگ و پرتلاش که یک لحظه آرام و قرار ندارند. همیشه جلوتر از زمان حرکت می‌کرد و بیشتر از سنش می‌دانست. شهناز نورچشمی پدر بود و دست راست او. پدر دختر را «بابام» صدا می‌زد. همین گاهی اوقات صدای اعتراض دیگر اعضای خانه را درمی‌آورد.
شهناز بعد از پایان دوره دبیرستان پی یادگیری علوم حوزوی رفت. در کنارش رانندگی و تایپ لاتین و فارسی را هم یاد گرفت. آن هم در برهه‌ای از زمان که دخترها کمتر به اینگونه کارها فکر می‌کردند. این بانو در هنرهای دستی هم نمونه بود. به قول زنان همسایه از هر انگشتش یک هنر می‌ریخت. شهید حاجی‌شاه، انرژی تمام ناشدنی داشت که همه به تلاش و پشتکارش غبطه می‌خوردند. او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی البته همراه چند تن از دوستانش به روستاهای دورافتاده خرمشهر می‌رفت و به بچه‌ها درس می‌داد.

ترکشی که قلبش را نشانه گرفت

با شروع جنگ و حمله عراق به خرمشهر، ولوله‌ای برپا شد. بچه‌ها وحشت‌زده از انفجارهایی بودند که صدایشان حتی یک لحظه هم قطع نمی‌شد. پدر و مادر همراه با بچه‌ها به اهواز رفتند؛ به خانه دایی‌شان. اما شهناز گفت می‌خواهد بماند. ناصر و محمدحسین برادرانش هم ماندند. او هم مثل دیگر بانوان در مسجدجامع مستقر شد. هم در تدارکات بود و هم امدادگری می‌کرد. در بیمارستان طالقانی خرمشهر از جان مایه گذاشت. مرتب در شهر در رفت‌وآمد بود و اگر مجروحی را می‌دید سریع به یاری‌اش می‌رفت. چند روزی گذشت و مادر دلواپس او به خرمشهر رفت تا خبری از دخترش بگیرد. شهر ناامن شده بود.
شهناز را مشغول کار کردن دید. کمی آرام گرفت. در این حین کامیونی از شیراز آمد تا کمک‌های مردمی را به‌دست رزمنده‌ها برساند. زن‌ها و دخترانی که در آنجا بودند ساعتی صبر کردند تا مردان از راه برسند و بارها را خالی کنند. اما شهناز گفت درنگ جایز نیست و باید دست به‌کار شوند. آنها جعبه‌ها را پایین آورده و در گوشه مسجد انبار کردند. کارشان تقریبا تمام‌شده بود که ناگهان صدای انفجاری آمد. سر فلکه گلفروشی خمپاره‌ای منفجر شد.
شهناز همراه با دوستش به‌سوی محل انفجار رفتند تا اگر بانویی نیاز به کمک دارد یاری‌اش کنند. اما در این حین خمپاره دوم به زمین خورد و منفجر شد و ترکش آن قلب این بانوی جوان را هدف گرفت. شهناز غرق خون روی زمین افتاد. چادر روی صورتش بود. کسانی که آنجا بودند او را سوار خودروی وانتی کردند تا به بهداری برسانند و مادر شاهد این لحظه‌های دلخراش و جگرسوز بود.

خاکسپاری غریبانه

شهناز را روی تخت گذاشتند. پرستار بالای سرش آمد. نگاهی به او کرد و دستش را گرفت. نبض نمی‌زد. گفت: «کارش تمام‌شده او را ببرید.» شهناز را به قبرستان جنت‌آباد بردند. هیچ‌کس جز مادر نبود که او را به خاک بسپارد. پسرها هر کدام جایی مشغول نبرد بودند. مرد محرمی هم در آن اطراف نبود. خودش دست به‌کار شد. دخترش را در کفن پوشاند و کنارش چند قالب یخ گذاشت. صبر کرد تا غروب؛ شاید پدر بیاید و در مراسم تدفین حضور داشته باشد. اما نیامد. مادر نمی‌توانست بیشتر از این منتظر بماند. حالا پسرها هم از شهادت خواهرشان باخبر شده و خود را به جنت‌آباد رسانده بودند. قبری کندند و شهناز را به خاک سپردند. مادر در لحظه وداع به او گفت: «دعا کن در جنگ پیروز شویم تا دل امام شاد شود.» پسرها با دست روی یک سنگ نام و نشانی خواهرشان را نوشتند تا بعدها برای یافتن مزار او مشکلی نداشته باشند.

رخت سپیدی که خلعت آخر تش شد

کسانی که شب آخر با شهناز در مسجد جامع مشغول نگهبانی بودند برای مادر بازگو کردند: «شهناز شب قبل از شهادتش لباس سفیدی به تن کرد و به نماز ایستاد. رفتارش برای همه ما تعجب‌آور بود. گفتیم لباس عروسی پوشیدی؟ او هم با خنده جواب داد وقتی به مهمانی می‌روید لباس زیبا نمی‌پوشید؟ بعد هم از ما خواست چند عکس یادگاری با هم بگیریم.
او اخلاق خاصی داشت. با همه ارتباط دوستی برقرار می‌کرد. حتی آن‌هایی که هم‌اعتقادش نبودند. می‌گفت باید جوری رفتار کنی که بتوانی روی دیگران تأثیر مثبت بگذاری. با انسان‌های معتقد درباره دین صحبت کردن کار مهمی نیست. هنر آن است که در قلب کسی رسوخ کنی که بی‌اعتقاد است.» شهناز ۲۶ ساله اگر چه غریبانه در خاک خرمشهر مأوا گرفت اما هنوز به یک‌ماه نرسیده ناصر و محمدحسین برادرانش به او پیوستند.

با تولید و ایجاد جذابیت، کودکان به بازی‌های ایرانی ترغیب می‌شوند

بازی‌های دیجیتال؛ پنجره‌ای برای ترویج فرهنگ ایثار

گزارش
شهره کیانوش‌راد
روزنامه‌نگار

مهرماه ۱۴۰۰ نخستین جشنواره بین‌المللی بازی‌های رایانه‌ای در حوزه ایثار، فداکاری و شهادت با عنوان «بازی دل‌ها» و با موضوع شهدای مدافع حرم، مکتب سلیمانی و شهدای سلامت و با شعار «بازی‌های رایانه‌ای پنجره‌ای برای ترویج فرهنگ ایثار و شهادت» با همکاری مشترک بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای و بنیاد شهید و امور ایثارگران برگزار شد. در آیین اختتامیه این مراسم که با حضور امیرحسین قاضی‌زاده، رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران برگزار شد، از بازی‌سازان فعال در حوزه ساخت بازی‌های دفاع‌مقدس تقدیر شد. یکی از افراد فعال در ساخت این نوع بازی‌ها، حجت‌الاسلام حبیب داستانی بنیسی، مدیرعامل شرکت رسانه گستر بنیسی بود که به‌دلیل ساخت مجموعه بازی‌های «عملیات انهدام» مورد تقدیر قرار گرفت. تاکنون ۴ نسخه از بازی عملیات انهدام منتشر شده و طرفدارانی میان علاقه‌مندان به بازی‌های رایانه‌ای دارد.

اگرچه بازی‌های دیجیتال مفهومی معادل سرگرمی و تفریح در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند اما امروزه این بازی‌ها که به‌شدت میان نوجوانان و کودکان مخاطب دارد، به‌عنوان محصولی فرهنگی و تأثیرگذار بر نسل نوجوان و جوان قلمداد می‌شوند. آشنایی نسل امروز با مفاهیم دفاع‌مقدس و شجاعت رزمندگان در عملیات‌های مختلف مبنای تولید بازی‌هایی قرار گرفته که عملیات انهدام یکی از آنهاست. تولید نخستین نسخه از این بازی‌ها در سال ۱۳۸۳ آغاز و در سال ۱۳۸۷ با نام «عملیات انهدام یک، نبرد فاو» منتشر شد. حجت‌الاسلام بنیسی درباره اهمیت انتقال پیام در بازی‌های دیجیتال می‌گوید: «در دنیای دیجیتال، بازی‌های رایانه‌ای با عنوان یک پدیده سه‌بعدی هنری، رسانه‌ای و صنعتی معرفی می‌شوند و انتقال پیام، جزوجدانشدنی هر رسانه به شمار می‌آید و همین موضوع ساخت بازی‌هایی با مفاهیم ایرانی و تأثیرگذار را بیشتر می‌کند. هر بازی دیجیتال یک سبک و یک ژانر دارد. سبک به بخش فنی و ژانر به بخش محتوایی کار مرتبط است. دفاع‌مقدس و جبهه مقاومت دو ژانری هستند که از سوی مخاطبان مورد استقبال قرار گرفته‌اند. بازی‌های دیجیتال دفاع‌مقدس، بازی‌هایی هستند که با این ژانر تعریف می‌شوند و نباید خارج از آن محدوده عمل کنند. البته گاهی براساس سبک و سیاق بازی‌ها در فضای دیجیتال، ممکن است محتوا را جابه‌جا کنیم.»

تحقیق و پژوهش؛ مبنای ساخت بازی‌های دفاع‌مقدس

بازی‌های عملیات انهدام تاکنون جوایزی را به‌خود اختصاص داده است. بازی «عملیات انهدام ۲» که به نبرد خرمشهر می‌پردازد در سال ۸۸ کلید خورد و در سال ۹۲ منتشر شد و نسبت به بازی نسخه اول پیشرفته‌تر و دارای بازی‌نامه حرفه‌ای‌تر و میان‌پرده‌های بیشتر است. نسخه سوم این بازی‌ها در سال ۱۳۹۸ و برای ویندوز با نام «عملیات انهدام ۳ نفس‌گیرترین نبرد» منتشر شد. نسخه سوم بازی ۴ حماسه بزرگ شامل عملیات فتح‌المبین، عملیات خیبر، محاصره پاوه در سال ۱۳۵۸ و جنگ ۳۳ روزه حزب‌الله لبنان و اسرائیل را به تصویر کشیده‌است. از سال گذشته نیز نسخه اندرویدی این بازی‌ها برای اجرا روی گوشی‌های هوشمند و تبلت‌های اندرویدی به بازار عرضه شده است. او با تأکید بر استفاده از محتوا و داستان متناسب با فرهنگ ایرانی می‌افزاید: «بهره‌بردن از گرافیک و المان‌های سنتی و مدرن ایران اسلامی و حمایت از تولیدات داخلی موجب می‌شود تا به مرور شاهد پیشرفت در ساخت و طراحی بازی‌های ایرانی باشیم. یکی از کارهایی که می‌توان برای حمایت و توسعه بازی‌های ایرانی انجام داد، بحث برندینگ و چهره‌سازی است. معرفی محصولات ایرانی و انتخاب چهره سال بازی‌سازان به آشنایی بیشتر مردم با بازی‌های ایرانی و ترغیب نوجوانان و جوانان والدین برای انتخاب این بازی‌ها منجر خواهد شد، اما متأسفانه شاهدیم که حتی در برنامه‌های تلویزیونی نیز اغلب با آب و تاب بسیار به معرفی بازی‌های خارجی پرداخته می‌شود و بازی‌های ایرانی یا اصلا معرفی نمی‌شوند یا به‌صورت گذرا بازی ساده‌ای را معرفی و درباره‌اش صحبت می‌کنند».